

## هابرماس و علوم اجتماعی: نظریه شناخت و روش‌شناسی فردین علیخواه

چکیده: یورگن هابرماس اندیشمند معروف معاصر، از نقادان اثبات‌گرایی است. او اثبات‌گرایی را وارث خردابزاری و در جستجوی سلطه بر طبیعت می‌داند. اثبات‌گرایی در تأکید بر روش علمی راه انقراض می‌پیماید و سایر انواع معرفت را بی‌اعتبار می‌شمارد. در مقابل، نظریه شناخت هابرماس مبتنی است بر تمایز میان سه نوع علائق شناختی (ابزوری، عملی و رهایی بخش) که منشأ سه نوع علم (طبیعی، تاریخی، هرمنوتیک و انتقادی) هستند. این مقاله به بررسی آرای هابرماس در زمینه نظریه شناخت و انتقادات او از اثبات‌گرایی و ابطال‌گرایی می‌پردازد.

### مقدمه

نقد اثبات‌گرایی و شیوه شناخت مورد تأکید آن از پایه‌های اصلی مکتب فرانکفورت بود. اثبات‌گرایی در دوران روشنگری رشد و نمو یافت. از دید اثبات‌گرایان علم و وقایع، مخالف متافیزیک است و ایمان و مکاشفه (revelation) دیگر به عنوان پایه‌ای برای شناخت، نمی‌تواند قابل قبول باشد. اثبات‌گرایی جامعه‌شناختی از اوایل قرن نوزدهم در آثار آگوست کنت پا به عرصه نهاد که این خود تا حد زیادی از فلسفه هیوم متأثر می‌شد. هیوم یک تجربه‌گرا بود و خود را به مفاهیم تجربی و وقایع عینی متعهد می‌دانست. او تمامی اشکال فلسفه

متافیزیک را فاقد استدلال لازم در برابر عینیات فرض می‌کرد. فلسفه تجربه‌گرایی قرن هیجدهم مدیون آثار بیکن، لاک و دکارت بود. این فلسفه، معرفت‌شناسی‌ای را توسعه بخشید که پایه‌های شناخت انسان را در تجربه جستجو می‌کرد و نیز شالوده علم را بر پایه آزمایش، تقلیل و مشاهده قرار می‌داد. به زعم تجربه‌گرایان وجود هستی بیرونی بواسطه حس درک می‌شود. تنها آن شناختی که بتواند در برابر تجربه دوام آورد شناخت ذاتی است. پس شناخت به عنوان یک تولید اجتماعی مفید و کارکردی دنیوی و نوآور تعریف شد. داده‌های خام تجربه در شناخت تنها یک فرایند ساده و مکانیکی نیست بلکه تابعی از ذهن انسانی است تا آن را از طریق مقوله‌بندی محکم، قضاوت، اندازه‌گیری و مقایسه و داده‌پردازی کند. پس تجربه‌گرایان دارای معرفت‌شناسی ماده‌گرایانه‌ای بودند که ادعای استقلال تجربه قواین ذهن و تفکر را داشتند. نکته‌ای که باید بدان توجه داشت این است که اثبات‌گرایی را باید از تجربه‌گرایی تا حدی جدا دانست. اگر چه هر دو به لحاظ تاریخی و نظری به هم نزدیک هستند، بدین صورت که اثبات‌گرایی با آثار کنت به منصفه ظهور می‌رسد ولی تجربه‌گرایی با آثار کسانی چون هیوم، دکارت و جان لاک پا به میدان می‌گذارد. تجربه‌گرایان قواین ذهن را در نظر می‌گرفتند ولی اثبات‌گرایان علاوه بر آن، قواین بیرونی تغییرات تاریخی را نیز مورد نظر قرار می‌دادند و جامعه را به عنوان یک یافته بیرونی قلمداد می‌کردند و ساختاری از وقایع را به واسطه مشاهده و آزمایش مورد بررسی و تحقیق قرار می‌دادند. بنابراین اثبات‌گرایی مفهومی از جامعه را گسترش داد در حالی که تجربه‌گرایی نظریه‌ای از مفاهیم را عرضه داشت، اما هم اثبات‌گرایی و هم تجربه‌گرایی گرایش به تقلیل عناصر فعال در آگاهی انسان دارند. اثبات‌گرایی ریشه در فلسفه مادی‌گرایانه روشنگری داشت و به عنوان یک جنبش فلسفی و جامعه‌شناختی، شماری از مفاهیم را عرضه کرد و نگرشی را به عنوان پایه‌های شناخت به علم افزود که بعدها علم‌گرایی نامیده شد. این نگرش‌ها عبارتند از به کارگیری تحلیل آماری در نظریه اجتماعی، تحقیق برای تبیین علّی پدیده‌های اجتماعی و قواین بنیادی تغییرات تاریخی یا طبیعت انسانی.

به طور کلی محورهای مورد نظر اثبات‌گرایی را - در حالت کلی ضرورتاً جامعه‌شناختی - می‌توان به این شکل خلاصه کرد:

- حقیقت و ایقان جز در علوم تجربی نیست و جز از طریق آن به دست نمی‌آید؛
- روحیه اثباتی به معنای گسترده دانش دقیق اجتماعی بر پایه شیوه‌های دقیق و عینی علوم طبیعی است؛

- در تبیین پدیده‌های اجتماعی - انسانی باید قبل از همه اندیشه را از هر نوع تبیین غیر علمی بر مبنای خرافات خالی کرد؛
- اندیشه به حقیقت دست نمی‌یابد مگر از طریق تجربه و کوشش در شناخت روابط ثابت بین پدیده‌ها.<sup>(۱)</sup>

### هابرماس و نقد اثبات گرایی

از لحاظ معرفت شناسی هابرماس نیز به پیروی از اسلاف خود به نقد اثبات گرایی می‌پردازد. از نگاه او اثبات گرایی از دوران روشنگری به طور مشخصی پدیدار شد و در خدمت علوم طبیعی قرار گرفت. هدف اثبات گرایی در واقع چیزی جز تسلط بیشتر بر طبیعت نیست. همین امر موجب شده که از مسایل بنیادین انسانی چشم پوشی کند و به دامن خرد ابزار گونه بیفتد. تعریفی که هابرماس از اثبات گرایی می‌دهد نوعی «علم گرایی» است که بر روش علوم طبیعی معاصر تأکید می‌ورزد. در هر نوع نظریه شناخت، تنها مفاهیم و قضایایی می‌توانند معتبر به شمار بیایند که با قضایا و گزاره‌های علوم طبیعی هماهنگ و همسو باشند. بدین وسیله هابرماس انتقادات خود را علیه این نوع از اثبات گرایی وارد می‌کند. علم گرایی یا آنچه فیلسوفان (scientism) می‌نامند این هسته را از یاد می‌برد و می‌پندارد که خرد علمی که در نهایت، استوار بر تجربه است رها از ارزش و منافع طبقاتی و در نهایت مستقل از ادراکی از رهایی و بهروزی ممکن است.<sup>(۲)</sup> هابرماس در ادامه مطلب فوق فن‌سالاری را نتیجه چنین برداشتی می‌داند. او جدایی ارزش از واقعیت‌ها را که مدعای اثبات گرایان است مردود می‌شمارد و باور آنان را به رهایی ارزش‌ها در کار علمی به منزله نهادن صورتک ایدئولوژیک بر چهره واقعیت می‌داند.<sup>(۳)</sup> اثبات گرایی به رغم ادعاهایش بر فرضیاتی بناگشته که صرف‌نظر از غیر ارزشی بودن اساساً با علایق قطع رابطه کرده است. نکته‌ای که باید بدان توجه داشت این است که هابرماس در نقد خود بر اثبات گرایی که ادامه کار هورکهایمر و آدورنو است، رد تمامی روش‌های تجربی را خواستار نیست بلکه بیشتر انتقاداتش متوجه گسترش بیش از حد، خردشناسی غیر انعکاسی و نیز نتایجی است که چنین امری برای کاربرد علوم به بار می‌آورد. برای هابرماس تا هروقت که در هر تبیینی به دنبال علوم تجربی باشیم، انتقاد او نیز ادامه خواهد یافت.<sup>(۴)</sup>

هابرماس آنچه را که ضروری تلقی می‌کند آگاهی از قدرت پیش‌بینی این روش‌ها در مطالعات انسانی بوده است. باید از جهت‌گیری‌هایی که محورهای ضمنی ایدئولوژیک در

جامعه‌ای معین را در خود دارد و نیز شرط به کارگرفتن روش‌های اثبات‌گرایانه که سلطه را جانشین توان علمی خالص می‌کند، آگاه بود. (۵) نگرش اثباتی با گذاشتن فلسفه علم به جای نظریه شناخت، علم و شناخت را یکسره یکسان قلمداد کرده است، بدین سان عقل‌زدانی علم جدید به معنای اثباتی آن شده است. آیین اثباتی عقل‌را ناچیز و جهان اجتماعی را به زائده‌های پراکنده داده‌های تجربی تبدیل کرده است. در مقاله «علم و فن‌آوری در مقام ایدئولوژی» اشاره می‌کند که علوم تجربی در مقام مقایسه با علوم فلسفی عصر کهن از زمان گالیله در دامان موازین روش شناختی خاصی رشد یافته‌اند که دیدگاهی استعلایی را در زمینه امکان مهارت فنی عرضه می‌دارند. در این مقاله او معتقد است که علوم تجربی بعد از قرن هیجدهم در ادامه هدف سلطه بر طبیعت که در دوران روشنگری بر آن مترتب شد، در خدمت رشد فنی قرار گرفته است. او بیان می‌دارد که تا اواخر قرن نوزدهم میان دانش و فن، وابستگی متقابل وجود نداشت. تا آن زمان دانش جدید سهمی در شتاب بخشیدن به توسعه فنی در نتیجه فشار بخش‌های پایینی جامعه برای عقلانی شدن نداشت و تأثیر آن در فرایند نوسازی غیر مستقیم بود. (۶) هابرماس در ادامه اشاره می‌کند که فیزیک جدید نوعی رویکرد فلسفی را رواج داد که طبیعت و جامعه را مطابق با الگویی برگرفته از علوم طبیعی تفسیر و تبیین می‌کرد و به تعبیری مروج جهان بینی افزارمندانانه سده نوزدهم بود. به زعم هابرماس بازسازی شکل سنتی قانون طبیعی در بستر همین رویکرد فلسفی جدید صورت گرفت. برای هابرماس دریافت علی و اصحاب تخصص فنی از عناصر اصلی مفهوم سازی او از پراکسیس به شمار می‌روند. عمده مخالفت هابرماس با اثبات‌گرایی به علت تأکید بر منافع فنی به عنوان تنها رهیافت ممکن به واقعیت اجتماعی است. (۷)

به طور کلی اصول عقیدتی انتقادات هابرماس را دربارهٔ اثبات‌گرایی می‌توان چنین خلاصه کرد:

- اثبات‌گرایی در خدمت سلطه و تثبیت وضع موجود درآمده است؛
- اثبات‌گرایی فرض می‌کند که شناخت از منافع انسان جداست در حالی که چنین نیست؛
- اثبات‌گرایی صرفاً به خرد ابزاری و رابطه هدف - وسیله می‌اندیشد؛
- اثبات‌گرایی نقاب‌پوشی ایدئولوژیکی برخود نهاده است و در قالب ایدئولوژی به مثابه علم خود را عرضه می‌کند؛

● اثبات‌گرایی علم و شناخت را درهم نموده و هر دو را یکی فرض می‌کند.

### نظریه شناخت و انواع علوم

از لحاظ معرفت‌شناسی هابرماس خود نظریه شناخت جدیدی را طبقه‌بندی می‌کند. نظریه شناخت او تا حد زیادی به نظر مارکس شبیه است که در دل خود عنصر آینده‌نگری را به همراه دارد. هابرماس در نظریه شناخت خود سه هدف را تعقیب می‌کند: در تشابه با کانت در دو‌ست سال قبل از خود بیان می‌دارد که شناخت ضرورتاً هم به وسیله موضوعات تجربه و هم به وسیله مقولات و مفاهیم پیشینی که ذهن شناسنده را وارد عمل تفکر می‌سازد تعریف می‌شود؛ هدف هابرماس نشان دادن این نکته است که ذهن شناسنده واجد مقولات پیشین ذهن اجتماعی است، شناخت و تفهم بر حسب این مقولات به صورت اجتماعی تنظیم می‌شود و در هر لحظه تحت تأثیر تجربه تاریخی است. بنابراین شناخت کلاً به واسطه تجربه اجتماعی حاصل می‌شود؛ هدف او استقرار یا برقراری اعتبار تفکر است. هر نظریه‌ای از شناخت بایستی به این مسأله بپردازد که ما چطور آن شناخت را به دست می‌آوریم و یا آن را کامل می‌کنیم که هم اکنون در آن شک مشاهده نمی‌شود. (۸)

در کتاب شناخت و علایق (۱۹۶۸) علایق شناختی بشر را به سه دسته تقسیم می‌کند: اول علایق یا شناخت تکنیکی یا ابزاری است. چنانچه در مدل شماره ۲ مشاهده می‌شود، هدف از این نوع شناخت تسلط بیشتر بر طبیعت و کنترل فنی است. نوع علمی که به کمک این نوع شناخت می‌آید علوم تحلیلی و تجربی است. پایه و اساس این نوع علایق بر کار و نیروی تولید قرار دارد.

نوع دوم علایق عملی انسان است و این نوع علایق بیشتر در خدمت ارتباط و درک دوجانبه قرار دارد. پایه و اساس این نوع علایق بر زبان است.

### جدول شماره ۲ - شکل علایق شناختی و انواع علوم

علایق شناختی	انواع علم	شناخت	واسطه اجتماعی	تسلط
کنترل فنی	علوم طبیعی تجربی - تحلیلی	فنی یا ابزاری	کار	طبیعت
عملی	تاریخی هرمنوتیک	عملی (تأویلی)	زبان	جامعه
رهایی بخشی (استقلال)	علوم انتقادی	رهایی بخش	اقتدار	-

هابرماس در توضیح این نوع از علایق معتقد است که باید علایق نوع اول را در این تحلیل به کنار نهاد، زیرا علایق اثباتی و فنی که صرفاً به ارزیابی وسیله - هدف می‌پردازد و در خردابزاری خلاصه می‌شود، در تحلیل چنین علایقی ناتوان است. در اینجا باید از علوم تاریخی و هرمنوتیک یا تأویلی کمک گرفت. برعکس علایق اثباتی که هدفش تسلط بر طبیعت است این نوع علایق چنانکه در جدول شماره ۲ دیده می‌شود تسلط بر جامعه را مد نظر قرار می‌دهد.

نوع سوم علایق «رهایی بخش» است، هابرماس در این قلمرو است که از علوم انتقادی نام می‌برد چرا که تنها علمی که می‌تواند انسان را از تسلط خرد ابزاری و نیز گم شدن در وضع موجود برهاند و او را آگاه سازد این نوع علوم است. وظیفه نظریه انتقادی رها ساختن علم از خدمت به وضع موجود دوباره آن را در خدمت عقلانیت و به بیانی بهتر استقلال و رهایی انسان‌ها قرار دهد. بدین ترتیب هابرماس علوم را به سه دسته تقسیم می‌کند: علوم تجربی - تحلیلی، علوم تاریخی - هرمنوتیک، و علوم انتقادی.

او چنین استدلال می‌کند که ادعاهای علوم تحلیلی - تجربی تنها ادعای مشروع نیست و آنها نباید به عنوان تنها مدل ممکن برای تمام انواع دانش به شمار بروند. او به واسطه تمایزی که بین کار و کنش ارتباطی قایل می‌شود معتقد است که ادعاهای علوم تحلیلی - تجربی به واسطه روش‌های علمی و تمامی مقررات فنی که روش‌های علمی اعمال می‌کنند اعتبار می‌یابد، در حالی که ادعاهای علوم تاریخی - هرمنوتیک از طریق تفاهم اجتماعی و هنجارهای بین ذهنی اعتبار می‌یابند.<sup>(۹)</sup>

به وسیله علوم تاریخی - هرمنوتیک می‌توان بلندپروازی‌های علوم نوع اول را تعدیل کرد. اگر چه علوم نوع دوم کنترل پیش بینی پذیر بر فرایندهای فیزیکی را به همراه ندارند ولی فهم نظام‌های معانی و راه‌های کنش افراد و معانی مشخص نهفته در کنش - شامل معانی اخلاقی و هنجاری - را میسر می‌سازند.<sup>(۱۰)</sup> علوم انتقادی که در دل خود نیت رهایی بخش دارد در بیشتر مواقع همکار علوم تاریخی - هرمنوتیک است. یعنی این علوم راه دستیابی به آرمان‌ها را که همان جامعه مبتنی بر تفاهم و درک متقابل و رها از تسلط خرد ابزاری باشد، نشان می‌دهد. هابرماس خاطر نشان می‌سازد که در جایی که نگرش‌های تاریخی - هرمنوتیک زیر فشار و قید باشد علوم انتقادی نیز شکوفا نخواهند شد. این امری آرمانی است که تصور شود در ضمن غلبه فرهنگ امپریالیستی این علوم تاب تحمل بیاورد.<sup>(۱۱)</sup>

## روش‌شناسی علوم اجتماعی

با اندک تأملی در تقسیم‌بندی هابرماس از انواع علوم می‌توان به روش‌شناسی او نیز پی برد. هابرماس از آنجا که کنش افراد بشر را دارای معانی ذهنی می‌داند روش‌شناسی تجربی را در تبیین آن ناکارآمد فرض می‌کند، علوم تجربی با شرایط سنجیده و دقیق سروکار دارد. به همین دلیل یافته‌های علوم تجربی قابل‌تعمیم‌تر هستند چرا که نتایج در بیشتر موارد یکسان است. اما کنش معنا دار بشری متمایز از عینیت‌های مورد تحقیق علوم تجربی است و در مورد این نوع کنش‌ها نمی‌توان به تعمیم‌های کلی دست زد. در این بخش، یعنی بررسی کنش انسانی ناگزیر علوم هرمنوتیک به کار می‌آید. روش‌شناسی هابرماس را باید با توجه به اصطلاح «زیست‌جهان» (life world) دریافت. زیست‌جهان اساس جهان بینی و مجموعه‌ای از تعاریف و مفاهیم مورد قبول جهانی است که به اعمال و روابط روزانه ما انسجام و هدف می‌بخشد. نمی‌توان در بیرون از زیست‌جهان بود و خارج از آن تفکر کرد. زیرا زیست‌جهان حدود افق عمل و آگاهی اجتماعی ما را تعیین می‌کند. دیالکتیک فرایند فرهنگ و اخلاق و آگاهی از یک سو، و عقلانیت اقتصادی و اجتماعی از سوی دیگر، در زیست‌جهان آشکار می‌شود.<sup>(۱۲)</sup> از دیدگاه هوسرل زیست‌جهان سه خصوصیت اصلی دارد: (۱) جهان تجربیات روزانه به این دلیل که در فضا و زمان استقرار دارد یک قالب ادراکی برای ما به وجود می‌آورد، (۲) ما در زیست‌جهان با مشابهت‌هایی دنباله‌دار و نظم و قانونمندی‌هایی مواجه هستیم و رفتارمان را براساس این مشابهت‌های تکراری و منظم تنظیم می‌کنیم، و (۳) اشیاء در زیست‌جهان همان طور که حضور دارند به ذهن منتقل می‌شوند، به این معنی که گرچه اشیای مشابه در سیمای متفاوت و متنوعی برای افراد ظاهر می‌شود لیکن در زیست‌جهان این تنوع به وحدت می‌گراید و بر حسب نظر شوتز به انطباق و یگانگی می‌رسد.<sup>(۱۳)</sup> زیست‌جهان چنانکه در پدیدارشناسی مطرح می‌شود دنیای مسلم فعالیت اجتماعی روزمره است. در واقع تکمله کنش ارتباطی به وسیله سنت و طریق تثبیت یافته انجام مسایل است. زیست‌جهان تفاسیر بسیاری از نسل‌های پیش را در خود نهفته دارد. سنت در زیست‌جهان به عنوان امکانات ذاتی در جهت خنثی کردن عدم تفاهمی عمل می‌کند که در ارتباط نهفته است.<sup>(۱۴)</sup>

با توجه به معانی زیست‌جهان، هابرماس معتقد است که تمامی فرایندهای اجتماعی که به طور مستقیم یا غیر مستقیم در زیست‌جهان اتفاق می‌افتد، باید از دو زاویه مورد توجه واقع شود.

جدول شماره ۳ - دو شیوه تحقیق

وسیله بررسی	موضوع بررسی: انسان	شیوه بررسی
تفسیر تبيين	اخلاق و فرهنگ	از بالا
	محیط مادی، اجتماعی، اقتصادی، فیزیکی	از پایین

از یک طرف ما بایستی از بالا وارد واقعیت اجتماعی شویم، به این معنی که در اینجا ما با تفسیر جهان بینی که در زیست جهان روزگار می گذرانند، سروکار داریم. ولی هابرماس تاکید می کند که هر تفسیری که از بالا انجام می شود باید تکمله پایین باشد. چنانکه از جدول شماره ۳ پیدا است، منظور از پایین همان ساختار یا محیط مادی، عینی، اقتصادی و فیزیکی است که نگرش و جهان بینی افراد را شکل می دهد. پس دانشمند اجتماعی از این دیدگاه باید به ماورای تفسیر رود و به تبیین بپردازد. این دیدگاه در جدول شماره ۳ روشن تر بیان می شود.

کار هابرماس مفهومی تمامیت بخش از علوم اجتماعی به دست می دهد و به انحای مختلف رجعتی به نظریه کلان تلقی می شود. او در جستجوی همگون کردن رهیافت نظام یافته و کل گرایانه، به مارکسیسم و نظریه نظام های پارسونز نزدیک می شود و نیز اراده رهیافت گرایانه و پویا، به مید (G.H.Meed)، فروید و پیاژه (Jean Piaget) نزدیک می شود. او معتقد به همگرایی در نظریه های جامعه شناختی است، بر نقش رهایی بخش نظریه اجتماعی تأکید دارد که در آن عینیت گرایی «علم گرایانه» و پذیرش وضع موجود به کنار نهاده شده است؛ در پیوند عمیقش با ایده های مکتب فرانکفورت در جهت پیوند تحلیل ساختاری نظام مند با پراکسیس تلاش می کند. پس برای هابرماس نظریه جامعه شناختی مدرن تجلی نوسازی تحقق نیافته طرح روشنگری است. آنچه او در علوم اجتماعی به کار می گیرد روشی میان رشته ای است. او جهت تشریح آرا و اندیشه های خود در ابعاد مختلف تقریباً از تمامی شاخه های علوم انسانی یاری می گیرد.

هابرماس در یکی از آثار خود کارهای مؤسسه تحقیقات اجتماعی (فرانکفورت) را در شش گروه تفسیم بندی می کند:

- ۱ - اشکال یکپارچگی در جوامع پسالیبرال
- ۲ - جامعه پذیری خانواده و توسعه خرد
- ۳ - رسانه های جمعی و فرهنگ توده ای



۴ - روان‌شناسی اجتماعی خفته در اعتراضات خاموش

۵ - نظریه هنر

۶ - نقد اثبات‌گرایی و علم

بعد از این تقسیم‌بندی بیان می‌دارد که این طیف از موضوعات بیانگر برداشت هورکهایمر از علوم اجتماعی بین رشته‌ای است.<sup>(۱۵)</sup> سه گرایش اصلی تحقیق در مطالعات جوامع نوین از دیدگاه او عبارتند از: ۱ - برخورد مقایسه‌ای، سنخ‌شناسانه، و اجتماعی - تاریخی که عمدتاً از ماکس وبر نشأت می‌گیرد اما تا اندازه‌ای نیز از تاریخ‌نگاری مارکسیستی (به عنوان مثال، در اثر سی. رایت میلز (CW.Mills) و بارینگتون مور (Barington Moore))،<sup>(۲)</sup> برخورد نظریه نظام‌ها در کتاب پارسونز (و کتاب لومان (Luhmann)) به تحلیل جوامع نوین از موضع کارکردگرایی به معنای پیچیدگی فزاینده می‌پردازد،<sup>(۳)</sup> نظریه و عمل که تحت تأثیر پدیده‌های اجتماعی تغییر و تفسیر و کنش متقابل نمادی است که فهم یا تفسیر تصورات از جهان و شکل‌های زندگی یا کلی‌تر نظریه زندگی روزمره در آن از جمله علاقه‌مندی‌های مرکزی است. هابرماس از میان این سه، گرایش راهبرد تحقیقی را اتخاذ می‌کند که آن را ساخت‌گرایی تکوینی (به عنوان بدلی برای فلسفه تاریخی اولیه مکتب فرانکفورت) می‌نامد.<sup>(۱۶)</sup> او در جواب سؤالی که از او می‌پرسد آیا شما تا کنون بین علایق متفاوتی که دارید تنشی احساس کرده‌اید؟ جواب می‌دهد: «نه چندان زیاد، من حقیقتاً تقسیم‌بندی علوم انسانی را دوست ندارم. من هرگز دریافته‌ام که چطور فردی می‌تواند ادعا کند که قادر است بین علوم سیاسی و جامعه‌شناسی سیاسی تفاوت بگذارد و یا میان نظریه اجتماعی و نظریه سیاسی و ربط این دو به فلسفه تفاوت قایل بشود. این امر حقیقتاً احساسی را بر نمی‌تاباند.»<sup>(۱۷)</sup> هدف مطالعه برای جامعه‌شناسی، جامعه و ساختار و هم‌کنش است و اگر جامعه‌شناسی رهایی بخش است بیشتر برای این است که به طور مناسبی در باب یک توسعه تاریخی واقعی، در ضمن توسعه جامعه از ماقبل صنعتی و نظام‌های به شدت متمرکز به جامعه‌ای غیر متمرکز نظریه پردازی کرده است.<sup>(۱۸)</sup> به زعم هابرماس جامعه‌شناسی هم‌انسان‌گرا و هم‌علم است و جامعه را به عنوان ساختار عینی که به واسطه کنش خلق می‌شود فرض می‌کند ولی این کنش هرگز نمی‌تواند به طور کامل از تأثیر زمینه تاریخی - اجتماعی به دور باشد.<sup>(۱۹)</sup> نظریه جامعه‌شناختی بایستی در جهت تبیین و فهم ساختار و توسعه جامعه انسانی به شکلی مشروط تلاش کند. تاریخ جامعه‌شناسی تاریخ کشمکش مردم‌سالاری و صنعت‌گرایی بوده تا آزادی ارتباط ملحوظ در انگاره ذهن فعال و

ساختار بشری را همگون کند. وظیفه دانشمند علوم اجتماعی این نیست که به دنبال بنیادهایی باشد که حقیقت را از موقعیت متعالی فرضی تضمین کند بلکه باید ادعاهای خود را براساس حقیقت کنش ارتباطی که به طرف تفاهم و اجماع دو طرفه متمایل است قرار دهند.<sup>(۲۰)</sup>

در پایان لازم است اشاره‌ای هر چند مختصر به مناظره و یا تفاوت پوپرو هابرماس درباره اثبات حقیقت یک حکم کنم. پوپر خود به اشکالی از اثبات‌گرایی حمله می‌کند و به موقعیتی پا می‌نهد که هابرماس از ابتدا هدف گسترش آن را داشته است. در جهت مخالف اثبات‌گرایی مسلط، پوپر می‌پذیرد که فرایند علمی، انتقادی است مستلزم فرایندهای فعال از آزمایش رابطه بین ایده‌های ما و واقعیت است. مشاهده ما از جهان در برابر افق انتظارات ویژه‌ای است که به وسیله نظریه و گفتمان انتقادی درباره نظریه در زمان معینی نمودار می‌شود. مع هذا نظریه در برابر واقعیت، به واسطه آزمایش‌هایی که در میان اجتماع علمی بر طبق اعتقاداتی که درباره آن روش صورت گرفته مطرح می‌شود. از آنجا که این فرایند قابل ابطال است - چون هیچ روش مطلق در دست نیست - پس اشتباهاتش به واسطه سنجش و آزمایش بیشتر قابل ترمیم می‌شود. مجموعه‌ای از فرضیات که از چنین آزمایش‌هایی جان سالم به در می‌برند «جهان سومی»<sup>(۲۱)</sup> از دانش را تشکیل می‌دهند. پس پوپر ایراد انتقاد و نقد یک حکم را در میان اجتماع علمی یکی از ویژگی‌های کنش ارتباطی و زیست جهان می‌پذیرد ولی نهایتاً اثبات صدق آن را به وسیله آزمایش و مشاهده میسر می‌داند. هابرماس معتقد است که پوپر تنها تا نیمه راه خود را از اثبات‌گرایی مسلط رهانیده است. او در تشخیص و پذیرش دلالت‌های تمام‌نگرش که می‌گوید وقایع عینیاتی هستند که در یک اجتماع علمی در برابر افق انتظارات تقوم می‌یابند کوتاهی کرده است، چرا که این وقایع در «مذاکره انتقادی» ظهور می‌یابند. هابرماس در نگرش خود دو موضوع و مقوله را از هم متمایز می‌کند: (۱) اثبات صحت و اعتبار یک حکم و (۲) اثبات حقیقت یک حکم. اثبات صحت و اعتبار یک حکم با دستیابی به توافق بر سر چهارچوب عینی «قضاوت» محرز می‌شود. این امر جزئی و متعلق به قلمرو یک طرفه و تک منطقی است. قواعد حاکم بر این قضاوت نیز صرفاً اختصاص به شناسا و شناسنده دارد، ولی حقیقت یک حکم امری دیگر است. چرا که اثبات یا رد آن یک طرفه نیست و احتیاج به توافق عام دارد. توافق عام نیز عبارت است از عنصری بین ذهنی که در کنش گفتاری نمودار می‌شود. اثبات و نفی حقیقت مستلزم قضاوت تمامی افراد مشارکت‌کننده در مذاکره است. به بیانی بهتر این حکم در صورتی دارای صدق است که عمومیت پذیر باشد و تمامی طرف‌های موجود در یک مذاکره بر آن توافق نظر

داشته باشند. مک کارتی - مترجم قسمت اعظم آثار هابرماس به انگلیسی - در این مورد می‌گوید، «من ممکن است که یک خبر را به یک محمول نسبت بدهم، اگر و فقط اگر هر شخص دیگری که وارد گفت و گو یا من می‌شود همان خبر را به همان محمول نسبت بدهد.» (۲۲) او در ادامه اشاره می‌کند که برای این که بتوان بیان حقیقی را از غیرحقیقی آن مجزا کرد باید قضاوت دیگران را در نظر گرفت و در واقع قضاوت همه آنهايي که می‌شود با آنها گفتگو را حفظ کرد.

باتامور (Bottomor) با تأملی در این نکات این پرسش را مطرح می‌کند که آیا نظریه توافق آیین کار عملی علوم طبیعی یا در واقع علوم اجتماعی را در حد کفایت تشریح و دلایل لازم برای آن اقامه می‌کند یا نه؟ آیا حقیقتی را که از طریق بررسی علمی حاصل می‌شود می‌توان به درستی تنها نوعی توافق پنداشت که نتیجه استدلال عقلی است؟ یا به دیگر سخن، آیا می‌توان آن را در میان جماعت دانش پژوه نوعی نظام مفهومی بسته و مستقل تلقی کرد و ارتباط آن را با واقعیت خارجی به تمامی نادیده گرفت؟ باتامور معتقد است که یکی از دشواری‌های اصلی تفسیر هابرماس در این امر نهفته است که او دربارهٔ موارد مشخصی از آزمایش درستی و اعتبار احکام استدلال و بحث نمی‌کند و نمی‌گوید سرانجام توافق چگونه و از چه طریقی به دست آمده یا نیامده است. از دیدگاه تاریخ علم او (هابرماس) خود را با این پرسش که انتخاب میان نظریه‌های رقیب چگونه انجام می‌گیرد و از سوی دیگر آیا نظریه‌های سنجیدنی وجود دارند یا نه آشنا نمی‌سازد. (۲۳)

## یادداشت‌ها

۱. هابرماس (J. Habermas) فیلسوف، جامعه‌شناس و نظریه پرداز اجتماعی در تاریخ هیجدهم ژوئن سال ۱۹۲۹ در دوسلدورف در شمال راین و وستفالی کشور آلمان به دنیا آمد. پدرش رییس دفتر صنعت و تجارت شهر و پدر بزرگ وی مدیر یک آموزشگاه محلی بود. او در شهر گومرباخ بزرگ شد و در دانشگاه‌های گوتینگن، بن و زوریخ تحصیل کرد. بعد از این که مدتی به عنوان روزنامه‌نگار آزاد به فعالیت پرداخت، تحصیلات دانشگاهی خود را ابتدا در سال ۱۹۴۹ در گوتینگن شروع کرد و در سال ۱۹۵۴ رسالهٔ دکترای خود را با عنوان «مطلق و مفهوم تاریخ» به پایان برد.

در سال‌های دهه ۱۹۵۰ به مطالعه آثار گئورگ لوکاچ (G. Lukacs) پرداخت و تأثیر زیادی از آنها پذیرفت. همچنین مطالعات آثار آدورنو (T. Adorno) و هورکهایمر (M. Horkheimer) را نیز از نظر دور نداشت. او در سال ۱۹۵۶ دستیار آدورنو در دانشگاه فرانکفورت شد و همین امر او را پیش از پیش با شایده‌های فکری مکتب فرانکفورت آشنا کرد. از سال ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۴ در دانشگاه هایدلبرگ فلسفه و نیز از سال ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۱ در دانشگاه فرانکفورت جامعه‌شناسی و فلسفه تدریس می‌کرد. در سال ۱۹۶۲ بود که اولین اثر خود یعنی *تحول ساختاری در حوزهٔ عمومی* را تألیف کرد. از سال ۱۹۷۱ تا ۱۹۸۳ ریاست مؤسسه ماکس پلانک (Max Planck) را که مؤسسه‌ای تحقیقاتی در باب شرایط زندگی در جهان علمی - فنی است، در شهر استرانبِرگ به عهده گرفت. او بعد از استعفا در سال مذکور به فرانکفورت بازگشت. در این دوران یعنی سال ۱۹۸۱ اثر بزرگ خود یعنی *نظریهٔ کنش ارتباطی* را در دو جلد منتشر ساخت. او از سال ۱۹۸۳ در دانشگاه ولفگانگ گوته در شهر فرانکفورت مشغول به تدریس است. بعد از اولین اثرش به

سال ۱۹۵۴، تا سال ۱۹۸۸ حدود ۱۲۶ اثر یا قریب به ۱۲۰۰۰ صفحه از وی به چاپ رسیده است. تا سال ۱۹۸۹ سیزده اثر وی به انگلیسی و دوازده اثر وی به فارسی ترجمه شده است. بنا به اظهار گورستن (Gurston) تا سال ۱۹۸۲، نهصد اثر درباره هابرماس و نقد و معرفی دیدگاه‌های وی به چاپ رسیده است. این کارنامه در سال ۱۹۹۰ به سه هزار اثر رسیده است.

متأسفانه از این اندیشمند آلمانی تاکنون هیچ اثری به فارسی ترجمه نشده است که این خلأ خود همت مترجمین توانای کشورمان را می‌طلبد. این مقاله حاوی دیدگاه‌های هابرماس پیرامون علوم اجتماعی است که نگارنده امیدوار است برای خوانندگان مجله مفید واقع شود.

۱ - باقر ساروخانی، *روش‌های تحقیق در علوم اجتماعی*، (تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲)، ص ۳۲.

۲ - بابک احمدی، *مدرنیته و اندیشه انتقادی*، (تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۲)، ص ۱۵۸.

۳ - همان.

4 - Robert Young, *A Critical Theory of Education: Habermas and Our Childrens Future*, (New York: Harvester Wheotsheof, 1989), p. 74.

5 - Ibid.

۶ - یورگن هابرماس «علم و تکنولوژی در مقام اپیدئولوژی»، ترجمه علی مرتضویان، *فصلنامه ارغنون*، سال اول، شماره اول (۱۳۷۲)، ص ۷۸.

7 - Judith Marcus and Zoltan Tar (eds), *Foundation of the Frankfurt School of social Research*, (U.S.A and London: Transaction Inc. 1984), p.406.

8 - Micheal Pusey, *Jürgen Habermas* (London and NewYork: Tavistock Publication and Ellis Horwood Limited, 1987), p. 22.

9 - Scott Lash, *Sociology of Postmodernism* (London: Routledge and Chapman and Hall Inc., 1990), p. 97.

10 - Young, *op.cit.*, p. 74.

11 - Ibid.

12 - Alan Sowingwood, *Sociological Theory: A Short History* (New York: St. Martin's Press 1991), p. 59.

۱۳ - غلامعباس توسلی، *نظریه‌های جامعه‌شناسی*، (تهران: نشر سمت، ۱۳۶۹) ص ۵۶-۳۵۵.

14 - Anthony Giddens, *Modern Sociology* (London: Polity Press, 1987), p.260.

15 - Eric Bronner and Mackay Kellner, eds., *critical Theory and Society* (London: Chapman and Hall Inc., 1989), p. 292.

۱۶ - تام باتامور، *دبستان فرانکفورت*، ترجمه دکتر محمد حریری، (تبریز: دانشگاه تبریز، ۱۳۷۲)، ص ۷۴.

17 - Peter Dews, ed., *Autonomy and Solidarity: Interviews with Jürgen Habermas* (London and New York: Verso, 1992), p.188.

18 - Sowingwood, *op.cit.*, p.321.

19 - Ibid.

20 - Micheal Ryeni, *Politics and Culture* (London: Macmillan, 1986), p. 27.

۲۱ - پوپرین سه بخش مجزا از واقعیت یا جهان تفاوت می‌گذارد: جهان اول وضع فیزیکی و وقایع تاریخی است، جهان دوم قلمرو تفسیر ذهنی و تجربه را دربرمی‌گیرد و جهان سوم نیز دانش عینی که به وسیله خردگرایی انتقادی حاصل می‌شود.

22 - Cariage Howard, *Theories of General Education* (London: Macmillan Press Ltd., 1992), p.86.

۲۳ - باتامور، پیشین، ص ۵۱.